

پژوهش‌های جدید در باب رسانه و خشونت

مایکل کانکزیک*

مترجم: دکتر محمدحسن شیخ‌الاسلامی**

پذیرش نهایی: ۸۷/۵/۱

تجدیدنظر: ۸۷/۳/۲۵

تاریخ دریافت: ۸۷/۲/۸

چکیده

مقاله حاضر با هدف ارائه پژوهش‌های جدید (۲۰۰۷) درباره تأثیرات خشونت تلویزیونی نگاشته شده است. در این مقاله پس از تعریف خشونت ساختگی و تمایز میان آن و خشونت واقعی و بیان نظریه‌های اصلی موجود در مورد تأثیرات نمایش خشونت، به بررسی برخی از پژوهش‌های صورت گرفته درباره تأثیرات خشونت ساختگی پرداخته شده است. همچنین حوزه پژوهشی جدیدی به نام «قربانی‌سازی ثانویه»؛ که به حوزه اخلاق رسانه مرتبط است، مطرح شده و مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. آنچه جمع‌بندی نتایج پژوهش‌های گوناگون نشان می‌دهد، این است که رسانه در صورتی می‌تواند سبب عملی خشونت‌بار شود که زمینه‌های اجتماعی مناسب با پرخاشگری و خشونت فراهم باشد.

واژگان کلیدی: پژوهش، خشونت، خشونت ساختگی، رسانه

* Micheal Kunczik

** دکترای روابط بین‌الملل، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه

Email: sheikoleslami@sir.ac.ir

مقدمه

طبق تعریف‌های ارائه شده، «خشونت شخصی عبارت است از به مخاطره افکندن عمدی جسم یا روان یک شخص، موجود زنده یا شیء از جانب شخصی دیگر». خشونت مستقیم شخصی از خشونت غیرمستقیم و ساختگی متمایز است. «خشونت، ساختاری خشن است که درون یک نظام اجتماعی بنیاد نهاده شده است (مانند بی‌عدالتی) و بدون وجود یک بازیگر مشهود و بدون آنکه قربانیان آن از خشونتی که به آنان اعمال می‌شود آگاه باشند، در مناسبات نابرابر قدرت (فرصت‌های زندگی) نمود می‌یابد» (گالتونگ، ۱۹۷۱). امروزه هیچ دلیل علمی برای تأیید این ادعا که نمایش خشونت می‌تواند بی‌ضرر باشد، وجود ندارد. حتی پژوهش‌های متعدد نشان می‌دهد که نمایش خشونت در رسانه‌های جمعی ممکن است برای جامعه خطرناک باشد، یعنی هرچند اکثر مخاطبان، حتی کودکان و جوانان، تحت تأثیر قرار نمی‌گیرند، برای یک اقلیت، تأثیرات منفی‌ای همچون تمایل بیشتر به ارتکاب خشونت برای حل مخاصمات یا توسل به ابزارهای خشونت‌آمیز به جای کوشش برای یافتن راه‌حل‌های مسالمت‌آمیز، محتمل است.

در این زمینه، بویژه مردان جوانی که در منطقه زندگی آنان، خشونت یک تجربه روزمره یا به اصطلاح، خرده‌فرهنگ است، در معرض خطرند. همچنان که ممکن است مردان جوان منزوی با مصرف خشونت تلویزیونی یا فیلم‌های ویدیویی یا سینمایی خشن، گوشه‌گیرتر شوند. این امر به نوبه خود تمایل به خشونت را افزایش می‌دهد و انزوای اجتماعی را تقویت می‌کند. افراد پرخاشگر مضامین خشن را ترجیح می‌دهند و مصرف این مضامین برای آنها فرایندی خود تقویت‌کننده است. به عبارتی، مصرف مضامین رسانه‌ای خشن می‌تواند به پرخاشگری مضاعف و این امر به نوبه خود، به مصرف بیشتر این مضامین منجر شود.

مبانی نظری درباره خشونت ساختگی

حدود ۵۰۰۰ مطالعه در خصوص تأثیرات خشونت ساختگی (غیر واقعی) صورت گرفته است. جامعه علمی بر این امر متفق است که خشونت رسانه‌ای به طور قطع می‌تواند واجد تأثیرات منفی در برخی گروه‌های دارای مشکل و مستعد انجام خشونت، مانند کودکان و نوجوانانی باشد که خانواده‌هایی از هم پاشیده دارند.

فرضیه پالایش: ارسطو (۳۸۴-۳۲۲ ق.م) فرضیه تخلیه را که طی مدتی طولانی، نقش مهمی در مباحثات مربوط به تأثیرات خشونت ساختگی بر عهده داشت، ارائه کرد. از نظر وی، تخلیه به معنای «تطهیر درمانگرانه آثار رحم و هراسی» است که از نمایشی محزون حاصل می‌شود و ضمن پاکیزه کردن روح و روان از این احساسات، لذتی بی‌ضرر را به همراه دارد. از دیدگاه نظریه تخلیه، خشونت ساختگی کارکرد درمانی مهمی دارد زیرا این امکان را فراهم می‌کند که ظرفیت‌های پرخاشجویانه تخلیه شوند. اما پژوهش‌ها نظریه تخلیه را رد می‌کنند.

یکی از دلایل محبوبیت این نظریه می‌تواند تأیید آن توسط افرادی همچون زیگموند فروید^۱ یا کونراد لورنز^۲ باشد. علاوه بر این، نظریه تخلیه ابزاری عالی برای دفاع از تبلیغات بازرگانی است. براساس این نظریه، پخش رادیو تلویزیونی برنامه‌های خشونت‌آمیز که نرخ بالای مخاطب را تضمین می‌کند، نه تنها بی‌ضرر، بلکه حتی واجد کارکردی مثبت و مهم ارزیابی می‌شود زیرا چنین برنامه‌هایی گرایش‌های پرخاشجویانه را کاهش می‌دهند. عجیب نیست که این نظریه در میان تولیدکننده برنامه‌های خشونت‌آمیز از محبوبیت فراوانی برخوردار باشد همچنان که سرجیو کوربوکچی^۳ موفقیت وسترن ایتالیایی خود را مرهون انگیزه پرخاشجویانه انسان‌ها و ضرورت رها کردن آنان از این انگیزه می‌داند. چنین توجیهاتی را در میان تولیدکنندگان مجموعه‌های تلویزیونی نیز می‌توان یافت. بالدوین^۴ و لويس^۵ (۱۹۷۱: ۳۴۲) به گونه امریکایی این نظریه اشاره می‌کنند: «خشونت نوعی تخلیه برای کودکان

-
1. Freud
 2. Konrad Lorenz
 3. Sergio Corbucci
 4. Baldwin
 5. Lewis

است. وجود خشونت در فیلم‌های داستانی و ترسناک اتفاقی نیست. این راهی است که کودکان برای برخورد با بخشی از محیط اطرافشان می‌آموزند.» در همین حال و در بافت همین نظریه، قهرمانان برنامه‌های خشن تلویزیونی، مثبت ارزیابی می‌شوند. ادعا می‌شود که آنان افرادی شریف، مسلط به نفس و وظیفه‌شناسند که برای نیکی می‌جنگند. یعنی از خشونت تنها علیه بدی‌ها استفاده می‌کنند.

خوگیری^۱: ایده خوگیری بر این فرضیه مبتنی است که یک فیلم یا برنامه تلویزیونی واحد نمی‌تواند گرایش‌ها را به‌طور دائم تغییر دهد یا ساختار شخصیتی را متحول کند. به عبارت دیگر، در این نظریه، بر تأثیرات انباشتی و درازمدت تأکید می‌شود. پیروان ایده خوگیری بر این باورند که کاهش یا فقدان واکنش‌های احساسی شدید نسبت به تماشای خشونت به نمایش درآمده، که در نتیجه خوگرفتن به تماشای این‌گونه خشونت حاصل می‌شود، شاخصی برای خوگیری نسبت به خشونت واقعی نیز هست. خوگیری را می‌توان حساسیت‌زدایی نظام‌مند دانست.

فرضیه پیشنهاد^۲: این فرضیه ساده که تماشای خشونت رسانه‌ای موجب می‌شود دریافت‌کنندگان، کم‌وبیش به‌طور مستقیم از عمل خشونت‌آمیز تقلید کنند، دیگر در ادبیات این حوزه مورد بحث نیست. اما مطالعات متعددی منتشر شده است که یافته‌های آنها از این فرضیه حمایت می‌کنند که برای برخی مخاطبان بزرگسال، در برخی شرایط، تماشای خشونت ساختگی می‌تواند خشونت را که در محیط طبیعی رخ می‌دهد، تبیین کند. از همین رو، دیوید پی. فیلیپ^۳ (۱۹۷۴) توانست نشان دهد که پس از پخش برخی گزارش‌های مربوط به خودکشی (برای مثال خودکشی مریلین مونرو) نرخ خودکشی هم در ایالات متحده و هم در بریتانیا رشد کرده است. در آلمان، اطلاعات آماری گردآوری شده حاکی از آن است که نمایش خودکشی ساختگی در تلویزیون موجب تقلید از این عمل شده است (برای مثال نگاه کنید به

1. habituation
2. suggestion thesis
3. David P. Philip

شمیک^۱ و هافنر^۲ (۱۹۸۸). در ۱۹۸۱ و ۱۹۸۲ شبکه تلویزیونی عمومی زد.دی.اف.^۳ یک فیلم شش قسمتی را با عنوان «مرگ یک دانش‌آموز»، دو بار پخش کرد فیلمی که در آن، قطار یک دانش‌آموز دبیرستانی ۱۹ ساله را زیر می‌گیرد. تقلید از این گونه خودکشی از سوی افراد شبیه به الگوی یاد شده به وضوح قابل اثبات است.

براساس بررسی‌های انجام شده در طی یک دوره ۷۰ روزه پس از هر بار پخش فیلم، خودکشی به روش نمایش داده شده در میان نوجوانان (دختران و پسران ۱۵ تا ۱۹ ساله)، افزایش ۱۷۶ درصدی داشته است (۲۱ مورد پسران و ۶ مورد دختران). در حالیکه تأثیر قابل اثباتی بر مردان بالای ۴۰ سال و زنان بالای ۳۰ سال وجود نداشت.

نظریه یادگیری: افرادی که مدافع نظریه یادگیری هستند، نگران هستند که برنامه‌های تفریحی خشونت‌آمیز، الگوهای کنشی را در اختیار بینندگان بخصوص کودکان و نوجوانان قرار دهند. این الگوها در بیشتر موارد نهفته می‌مانند، اما ممکن است در شرایط مناسب به رفتار خشن بارزی منجر شوند. از آنجا که رفتار پرخاشگرانه نیز در غالب موارد، اکتسابی است، این پرسش مطرح می‌شود که مواجهه مداوم کودکان با الگوهای خشونت‌آمیز تلویزیونی تا چه اندازه بر پرورش شخصیت آنان مؤثر است.

یادگیری بدون الگو یا مشاهده‌گری که تقویت را تجربه می‌کند، از سوی آلبرت بندورا^۴ (۱۹۶۲ و ۱۹۶۹) و به مدد نظریه یادگیری مبتنی بر مشاهده تبیین شد. در این نظریه،

یادگیری یک فرایند تدریجی تلقی نمی‌شود بلکه با کمک بصیرت نسبت به زمینه‌ها رخ می‌دهد. در اینجا میان فراگیری و عمل نوعی تمایز در نظر گرفته می‌شود، عمل، کنشی است که بویژه به پیامدهای رفتاری الگو (پاداش یا تنبیه) بستگی دارد. اگر برای رفتاری آموخته‌شده اما نهفته، دریافت پاداش مورد انتظار باشد، آن رفتار به عرصه عمل در می‌آید.

ثابت شده است که از یک الگوی تهاجمی موفق، سریع‌تر از یک الگوی تهاجمی ناموفق تقلید می‌شود. یادگیری مبتنی بر مشاهده می‌تواند بدون آنکه مشاهده‌گر لزوماً فرصت تقلید از رفتار الگو را داشته باشد، روی دهد (فراگیری در مقابل عمل). تجربه الگوپذیری نیز می‌تواند به صورتی پایدار از طریق نمادها در حافظه بماند و هنگامی که

-
1. Schmidtke
 2. Hafner
 3. ZDF
 4. Albert Bandura

خود الگوها دیگر حضور ندارند مورد استفاده قرار گیرد. در یادگیری مبتنی بر مشاهده قواعد رفتار از مشاهده الگوهای گوناگون اخذ می‌شوند، هرچند آن دسته از عوامل که در نهایت یادگیری اجتماعی را تعیین می‌کنند، هنوز به‌طور کامل شناخته نشده‌اند. آزمایش‌های به‌عمل آمده در چارچوب نظریه یادگیری به این یافته رسیده‌اند که هر چه الگوها به واقعیت نزدیک‌تر باشند، بیشتر از آنها تقلید می‌شود.

اگر مشابهت فراوانی میان خشونت به نمایش درآمده در رسانه و موقعیت‌های زندگی روزمره (مانند مکان‌های شناخته‌شده‌ای همچون ایستگاه‌های مترو، پارکینگ‌های طبقاتی، راهروهای خانه و غیره) وجود داشته باشد، و یا اگر قربانیان خشونت به نمایش درآمده در رسانه جمعی را بتوان به راحتی در یک گروه مشخص اجتماعی قرار داد (برای مثال سیاهان، کهنسالان، زنان و غیره) و اگر مخاطبان نیز تمایل به تقلید از رفتار خشونت‌آمیز داشته باشند، تقلید از خشونت تلویزیونی محتمل‌تر است.

توجه به خشونت ساختگی نه فقط به کیفیت مضمون بلکه به شخصیت بیننده نیز بستگی دارد. بلوغ شناختی، یعنی ظرفیت ادراکی و سطح تهییج نیز در این زمینه واجد اهمیتند. در میان عوامل گوناگون موثر بر میزان توجه، محیط اجتماعی از اهمیت تعیین‌کننده‌ای برخوردار است. به‌طوری که در یادگیری رفتار تهاجمی، بیش و پیش از هر عامل، محیط خانوادگی، خرده‌فرهنگی که فرد در چارچوب آن زندگی می‌کند و فرهنگ عمومی، منابع فراگیری هستند.

نظریه یادگیری می‌تواند چارچوب مرجعی برای نظم بخشیدن به بسیاری از یافته‌های پژوهشی باشد. در قلمرو نظریه یادگیری، باور این است که اولاً اقدام تحت تسلط اندیشه صورت می‌گیرد و ثانیاً بینندگان مختلف، ترکیب‌های متفاوتی از خصوصیات الگوهای مشابه را اخذ می‌کنند و هر یک می‌توانند این خصوصیات را به نحو متفاوتی با یکدیگر ترکیب و رفتار جدیدی را خلق کنند. با این نگاه، تعارضی میان نظریه یادگیری و این یافته پژوهشی وجود ندارد که کودکانی که علاقه‌مند به مضامین رسانه‌ای خشن نیستند، حتی پس از تماس طولانی مدت با این گونه مضامین، گرایشی نسبت به تقلید از خشونت به نمایش درآمده در رسانه پیدا نمی‌کنند.

نظریه یادگیری مرتکب خطای «دریافت مستقیم تأثیر از محتوای رسانه‌ای» نمی‌شود. با در نظر گرفتن ملاحظات یاد شده و این واقعیت که تلویزیون، تنها یک عامل در میان عوامل متعددی است که در بالندگی شخصیت واجد اثرند، انتظار می‌رود میان مصرف خشونت

تلویزیونی و پرخاشگری، ضرایب همبستگی مثبت به نسبت ضعیفی وجود داشته باشد. نگاهی به پژوهش‌های انجام شده در کشورهای گوناگون، به استثنای برخی موارد معدود، وجود این ضرایب همبستگی ضعیف را نشان می‌دهد. با وجود اینکه مطالعات انجام شده، هم از نظر کیفیت و هم از نظر محیط انجام مطالعه بسیار متفاوت هستند.

در عین حال، هیچ یک از این ضرایب همبستگی را نمی‌توان به تنهایی به صورت علی تفسیر کرد، یعنی نمی‌توان براساس هر یک از این ضرایب ادعا کرد رابطه‌ای علی میان مصرف خشونت تلویزیونی و ارتکاب خشونت وجود دارد؛ هر چند پژوهشگران قدیمی تمایل داشتند این یافته‌ها را به صورت علی تفسیر کنند. دلیل این امر نیز آن است که این رابطه می‌تواند معکوس باشد. یعنی شاید افرادی که از پیش پرخاشگر بوده‌اند به برنامه‌های خشن توجه نشان می‌دهند یا استفاده از آنها را ترجیح می‌دهند. ارزیابی‌ای که به تازگی از ضرایب همبستگی مطالعات میدانی به عمل آمده است، واجد نکات ارزشمندی است زیرا با بررسی یافته‌های این تجربه‌ها می‌توان این واقعیت را اثبات شده دانست که افراد پرخاشگر، نه تنها مضامین پرخاشگرانه را ترجیح می‌دهند بلکه مصرف این مضامین برای آنان روندی خود تقویت‌کننده است. به این معنا که مصرف مضامین خشونت‌آمیز رسانه‌ای ممکن است منجر به تمایل بیشتر به خشونت شود و این تمایل نیز به نوبه خود می‌تواند مصرف مضامین خشونت‌آمیز را افزایش دهد.

در حالی که هیچ یک از ضرایب همبستگی یاد شده را به تنهایی نمی‌توان به صورت علی تفسیر کرد، الگوی کلی یافته‌ها حاکی از تاثیر تلویزیون بر پرخاشگری است. یافته‌های به دست آمده در مطالعات میدانی نیز با انتظارات و پیش‌بینی‌های مبتنی بر ملاحظات نظری همخوانی دارند. ضرایب همبستگی به دست آمده در مطالعات میدانی تقریباً میان ۰/۱ تا ۰/۲ متغیرند و مطالعات میدانی حاکی از آن هستند که علت حدود ۱ تا ۴ درصد رفتارهای پرخاشگرانه بعدی، مصرف قبلی خشونت تلویزیونی است.

خشونت رسانه‌ای خصوصیات بیمارگونه را تقویت می‌کند

با وجود به دست آمدن ضرایب همبستگی مثبت حاکی از اینکه خشونت تلویزیونی، تنها در افراد بیمار به شکل‌گیری شخصیت پرخاشگر کمک می‌کند، به نظر می‌رسد این نظریه به تدریج کنار گذاشته شود. زیرا در بیشتر موارد این ضرایب به قدری ضعیف

هستند که باید نادیده گرفته شوند. (ضرایب همبستگی زیر ۰/۲ به‌طور معمول بی‌معنا تلقی می‌شوند). این ایراد که ضرایب یاد شده ضعیف‌تر از آن هستند که بتوانند بیانگر تفسیری معنادار باشند، قابل تعدیل و پاسخگویی است زیرا رابطه‌ای که به‌طور متوسط برای همه افراد مورد آزمون، یک نمونه ضعیف است، می‌تواند برای برخی افراد بویژه برخی زیرگروه‌های همان جمعیت، کاملاً قوی و معنادار باشد. بنابراین، به نظر می‌رسد فرایندی خود تقویت‌کننده در مورد برخی افراد وجود داشته باشد یعنی، مصرف خشونت رسانه‌ای احتمال بروز رفتارهای پرخاشگرانه، گرایش‌های پرخاشگرانه یا وقوع نقشه‌های تخیلی پرخاشگرانه را افزایش می‌دهد. این امر نیز به نوبه خود، احتمال مصرف بیشتر مضامین پرخاشگرانه رسانه‌ای را افزایش می‌دهد.

یکی از عواملی که می‌تواند به نفع این فرایند عمل کند، «عزت نفس پایین» و «انزوای اجتماعی» است که با مصرف فزاینده تلویزیون مرتبط است. روابط همبستگی قوی به‌دست آمده در مطالعات به‌نحوی دقیق متناظر با انتظارات و پیش‌بینی‌های حاصل از نظریه یادگیری است زیرا، همچنان که گفته شد، خشونت تلویزیونی تنها یکی از عواملی است که همراه با عوامل متعدد دیگر در شکل‌گیری شخصیت‌های پرخاشگر سهیم هستند. انتظار می‌رود مطالعات میدانی به روابط معنادار و محکم‌تری، نیز دست یابند.

مطالعه پیمایشی روان‌شناسان و روان‌پزشکان در این پیمایش فرض بر این بود که تصاویر خشن، فاقد هر گونه تأثیر یا واجد تأثیر ناچیز بر اکثر بینندگان هستند. اما احتمال دارد تأثیرات نیرومندی بر روی برخی گروه‌های دارای اختلالات یا مشکلات روانی، داشته باشند. بنابراین کودکان و نوجوانانی که در حال درمان بیماری‌ها و اختلالات روانی بودند، گروه تأثیرپذیر را تشکیل دادند. به منظور بررسی تأثیر احتمالی نمایش خشونت بر افراد این گروه، مطالعه‌ای پیمایشی از طریق پست بر روی ۲۵ روان‌شناس و روان‌پزشک جوانان در آلمان انجام شد. این مطالعه بر دو پرسش عمده متمرکز بود:

۱. روان‌شناسان و روان‌پزشکان چگونه و به چه میزان به اثرات استفاده کودکان و نوجوانان از تصاویر خشن تلویزیونی و ویدئویی پی برده‌اند؟
۲. تجربه پاسخگویان در کار عملی با افراد گروه در مورد تأثیرات احتمالی نمایش تصاویر خشن در تلویزیون یا ویدئو چگونه است و چه علائم مرضی در این مورد بازشناسی شده است؟

یافته‌ها

میزان پاسخ‌های به‌دست آمده از این پیمایش، شگفت‌آور بود. ۶۴ درصد از دعوت‌نامه‌های ارسالی به روان‌شناسان (تعداد نمونه ۱۲۴ نفر) و ۶۳ درصد از دعوت‌نامه‌های ارسالی به روان‌پزشکان (تعداد نمونه ۱۲۶ نفر) بازگشت. در مرحله تشخیص، یعنی در مرحله مشاوره و گفتگوی اولیه، هم برای روان‌شناسان و هم برای روان‌پزشکان، پرسش در مورد اینکه آیا مراجعه‌کننده از رسانه استفاده می‌کند یا خیر از اولویت بالایی برخوردار بود (تنها ۲۰ درصد روان‌شناسان و ۷ درصد روان‌پزشکان ابراز داشتند که در اولین گفتگو، هرگز به دنبال کسب اطلاعاتی در مورد چگونگی استفاده از تولیدات رسانه‌ای از سوی مراجعه‌کننده نبوده‌اند). علائم مرضی و سایر توضیحات ارائه شده از سوی بیماران نیز این یافته را تأیید می‌کند. رایج‌ترین علائم مراجعه‌کنندگان، پرخاشگری، ضعف در تمرکز و افت تحصیلی بوده است. حتی استفاده زیاد از برنامه‌های تلویزیونی نیز می‌تواند یکی از علل مراجعه و درخواست خدمات روان‌شناسی و روان‌پزشکی باشد. حدود ۱۰ درصد از پاسخگویان (۲۵ نفر) بیشتر از سوی والدین‌شان برای دریافت مشاوره مراجعه کرده بودند. اما به عنوان یک قاعده، مصرف تولیدات تلویزیونی موضوعی فرعی است و گرایش بر این است که این امر، عاملی اضافه و تقویت‌کننده مشکلی که از قبل وجود داشته، تلقی شود. هر دو گروه پاسخگویان (روان‌شناسان و روان‌پزشکان) استفاده از تولیدات رسانه‌ای را بسیار زیاد ارزیابی کردند، ۷۵ درصد روان‌شناسان و ۶۰ درصد روان‌پزشکان، مراجعه‌کنندگان خود را بیننده افراطی تولیدات رسانه دانستند.

در خصوص تجربه پاسخگویان در باب تأثیرات احتمالی نمایش خشونت، پرسشنامه‌ای مبنی بر تأثیرگذاری فیلم‌های خشونت‌آمیز طراحی شد که پاسخ‌های گردآوری شده آن نشان داد اکثریت قاطع روان‌شناسان و روان‌پزشکان کودکان و نوجوانان، معتقدند فیلم‌های خشن اثرات مخربی دارند (۷۱ درصد روان‌شناسان و ۶۲ درصد روان‌پزشکان). علائمی که به نظر پاسخگویان با تأثیرات مخرب خشونت‌ناهنه‌ای مرتبط است، عبارتند از: برخی رفتارهای پرخاشگرانه، بد خوابی و بیش‌بروانگیختگی^۱. در

خصوص تجربه ویژه پاسخگویان در مورد هریک از رسانه‌ها توافقی آشکاری میان هر دو گروه پاسخگویان به چشم می‌خورد. به‌طور خاص، فعال‌سازی رفتار پرخاشگرانه از طریق تماشای فیلم‌های خشن در اینجا مورد تأکید بود. بیش از سه‌چهارم از هر دو گروه پاسخگویان گفته‌اند که بارها یا گاهی با چنین تأثیراتی مواجه شده‌اند (روانشناسان ۸۰ درصد و روان‌پزشکان ۷۶ درصد).

هیچ یک از دو گروه تأثیر تصفیه‌کننده‌ای را مشاهده نکرده‌اند. تنها یک روان‌شناس و سه روان‌پزشک گزارش کرده‌اند که گاهی کاهش رفتار پرخاشگرانه را شاهد بوده‌اند. برخلاف این، مطالعه پیمایشی انجام شده در سال ۱۹۵۳، بر روی روان‌شناسان و روان‌پزشکان امریکایی، تصویری کاملاً متفاوت ارائه کرد. به عقیده کلایپر^۱ (۱۹۶۰) «روانشناسان و روان‌پزشکان متعددی که در سال ۱۹۵۳ مورد مصاحبه قرار گرفتند، اعتقاد داشتند که همذات‌پنداری با شخصیت‌های رسانه‌ای می‌تواند مانند خروجی جایگزین برای خشونتی عمل کند که در غیر این صورت ممکن است به شکلی غیر اجتماعی ظاهر شود» (به نقل از روگ^۲، ۱۹۶۵). از سوی دیگر، برونو بتلهایم^۳ (۱۹۸۸) گفته است این گونه همذات‌پنداری بنا بر تجربه ۱۳ درصد روان‌شناسان و ۲۰ درصد روان‌پزشکان در مواجهه بیماران با تعارض‌های درونی مفید بوده است. این یافته، با توافق کلی پاسخگویان مبنی بر اینکه نمایش خشونت آثار منفی دارد در تعارض است. به‌طور کلی، باید توجه کرد که پرخاشگری از نظر روان‌شناسان و روان‌پزشکان یکی از علائم مهم بیماری است و یکی از پیامدهای بسیار محتمل مصرف خشونت رسانه‌ای تلقی می‌شود.

در پاسخ به پرسش مربوط به شرایط سنی و تأثیر خاص فیلم‌های خشن بر کودکان و نوجوانان، اکثر پاسخگویان، کودکان زیر دوازده سال را موضوع اصلی این تأثیرات دانستند (۸۲ درصد روان‌شناسان و ۶۳ درصد روان‌پزشکان) اما این نکته نیز که تأثیرات رسانه را نمی‌توان به یک محدوده سنی خاص محدود کرد، مورد توافق عموم قرار داشت.

1. Klapper

2. Ruge

3. Bruno Bettelheim

جنسیت و تأثیرات رسانه‌ای

در باب رابطه میان جنسیت و تأثیرات رسانه پاسخی روشن به دست آمد: ۹۴ درصد روان‌شناسان و ۸۵ درصد روان‌پزشکان احتمال بروز این تأثیرات را در پسران بیشتر دانستند. حتی یک پاسخگو نیز معتقد نبود که دختران بیشتر در معرض این خطرند. در پاسخ به یک پرسش باز در مورد تفاوت‌های این تأثیرات بر پسران و دختران پاسخگویان الگوهای کلیشه‌ای در باب جنسیت را بیان کردند: پسران، متمایل به پرخاشگری و دختران، واجد گرایش به ترس هستند و پسران، زودتر از رفتار خشن به نمایش درآمده تقلید می‌کنند. حدود یک پنجم (۲۲ درصد) روان‌شناسان، این کلیشه‌های رایج در باب فیلم‌های خشن را مورد انتقاد قرار دادند اما ۵ درصد از روان‌پزشکان مورد سوال، از وجود زنجیره علی میان جنسیت و گرایش‌های یاد شده دفاع کردند. تنها سه پاسخگو، استدلال موجود در ادبیات این حوزه را که بر مبنای آن، مصرف خشونت رسانه‌ای برای پسران حاکی از شجاعت است، بیان کردند.

ارزیابی تأثیر تماشای فیلم‌های خشن بر پیشرفت تحصیلی نیز روشن و قاطع بود، به طوری که ۸۰ درصد روان‌شناسان و ۷۵ درصد روان‌پزشکان این ارتباط را منفی ارزیابی کردند.

پاسخگویان از وجود ارتباطی آشکار میان شرایط خانوادگی و تماشای فیلم‌های خشن مطلع بودند و اهمیت الگوگیری از والدین، از دو جهت مورد تاکید آنان بود، میزان و چگونگی استفاده والدین از تلویزیون و ویدئو و اعمال خشونت از سوی والدین. فرضیه‌ای که بیش از هر چیز مورد تأکید قرار گرفت، وجود رابطه میان بی‌توجهی والدین نسبت به تعلیم و تربیت کودکان با مصرف تولیدات رسانه‌ای خشن توسط کودکان بود، به طوری که ۴۲ درصد از روان‌شناسان و ۵۰ درصد از روان‌پزشکان، رابطه‌ای علی میان مشکل بی‌توجهی به کودکان و توجه به خشونت رسانه‌ای در آنها می‌دیدند. با این همه، در ارزیابی این یافته باید به خاطر داشت که مشکلات خانوادگی و خانواده درمانی، به حوزه‌های اصلی کار خدمات مشاوره‌ای و روان‌پزشکان تعلق دارد. بنابراین، کودکان متعلق به خانواده‌های سالم، احتمالاً در گزارش‌های روان‌شناسان و روان‌پزشکان این پیمایش به خوبی دیده نشده‌اند. اما از اظهارات پاسخگویان می‌توان نتیجه گرفت مصرف خشونت تلویزیونی در مقایسه با مسائل دیگری که در حرفه خود

با آنها مواجهند، نقشی فرعی دارد. مصرف خشونت تلویزیونی، دلیل اصلی نابهنجاری در رفتار یا اختلال رفتاری تلقی نمی‌شود بلکه تنها در ارتباط با سایر مشکلات اهمیت می‌یابد. با وجود این واقعیت، روان‌شناسان و روان‌پزشکان تقریباً در پاسخ به هر پرسشی، یک نقش علی منفی به فیلم‌های خشن نسبت می‌دادند: فیلم‌های خشن موجب پرخاشگری می‌شوند، رفتار مطابق با نقش را شکل می‌دهند و بر پیشرفت تحصیلی اثر منفی دارند.

به همین ترتیب، رابطه نگران‌کننده‌ای که پاسخگویان بارها به آن اشاره کرده‌اند، رابطه میان اعضای خانواده، تماشای فیلم‌های خشن توسط والدین، اعمال خشونت توسط والدین نسبت به یکدیگر یا نسبت به کودکان، بی‌توجهی نسبت به آموزش و پرورش کودکان، و مصرف تولیدات رسانه‌ای خشن از سوی کودکان است. اگر تجربیاتی که پاسخگویان در این زمینه گزارش کرده‌اند، حقیقت داشته باشد و مبتنی بر پیش‌داوری نباشد، مصرف خشونت را از سوی کودکان و نوجوانان باید با روشی غیر از آنچه به‌طور عادی در مباحثات عمومی مطرح می‌شود مورد ارزیابی قرار داد. باید مصرف تولیدات رسانه‌ای خشونت‌آمیز از جانب کودکان را نه از آن جهت که می‌تواند علت برخی رویدادهای مضر برای آنان باشد بلکه به مثابه شاخصی برای تعلیم و تربیت نادرست و بویژه شرایط نامطلوب تعلیم و تربیت بررسی کرد. زیرا اگر توجه و مداخله جبران‌کننده والدین نباشد خطر وقوع تأثیرات منفی باز هم بیشتر خواهد بود.

توجیه خشونت

یک یافته شگفت‌انگیز اینکه تجربه‌ای که از حیث فراوانی، از سوی هر دو گروه پاسخگویان، در مرتبه دوم قرار گرفت، این بود که وقتی کودکان و نوجوانان درباره رفتار خشونت‌آمیزشان مورد سوال قرار می‌گرفتند، می‌کوشیدند با اشاره به الگوهای برگرفته از برنامه‌های تلویزیونی این گونه رفتارهای خود را توجیه کنند. ۶۳ درصد از روان‌شناسان و ۶۶ درصد از روان‌پزشکان این امر را اغلب تجربه کرده‌اند. اینکه خود کودکان یا نوجوانان بگویند تلویزیون بر رفتار آنان اثر داشته، در رویه حرفه‌ای روان‌شناسان و روان‌پزشکان به هیچ‌وجه غیرعادی نیست. ۴۱ درصد روان‌شناسان و ۴۲ درصد روان‌پزشکان می‌گویند که در برخی موارد این تجربه را داشته‌اند. در یک

مطالعه دیگر، همین پرسش از قاضیان و دادرسان ویژه تخلفات جوانان پرسیده شد، حدود ۵۰ درصد از آنها اظهار کردند چنین دلیل تراشی‌هایی را از متهمان جوانی که به دادگاه آمده بودند، شنیده‌اند.

مدل محرک - پاسخ

بسیاری از اوقات چالش‌های گسترده در زمینه تأثیرات خشونت رسانه‌ای در سطح مدل ارتباط جمعی مشهور محرک-پاسخ رخ می‌دهد که نادرست است. مطابق این الگو اگر تصاویر خشن از طریق رسانه پخش شوند، جامعه خشن خواهد شد. در این مدل، رسانه دارای قدرت مطلق تلقی می‌شود. چنین باورهای نادرستی درباره اثر رسانه‌های جمعی به دلیل ساده‌انگاری به‌راحتی کنار گذاشته می‌شوند و مورد اعتنای دانشمندان قرار نمی‌گیرند. چنین پندارهای نادرستی ممکن است پیامدهای قابل توجهی برای سیاستگذاری رسانه‌ای داشته باشند. سال‌ها قبل در آلمان (نازی)، برنامه‌ریزان رسانه‌ای، در موضع مدل قدرت مطلق قرار گرفتند و از این بهانه، برای حمله به رسانه‌ها و توجیه سانسور استفاده شد. این خطر نیز همواره وجود دارد که سیاستمداران، با قربانی کردن تلویزیون به بهانه اینکه موجب خشونت می‌شود، توجه عمومی را از این واقعیت که آنها خود در مبارزه با علل واقعی خشونت در جامعه ناکام بوده‌اند، منحرف کنند. یکی از پیامدهای پذیرش چنین رویکردی آن است که نوجوانان خود را در قبال رفتار خویش مسئول نمی‌دانند. آگاهی خطاکاران یا افراد خشن از اینکه فرد می‌تواند با متهم کردن رسانه‌های جمعی به نمایش رفتار خشن، خود را از هر گونه مسئولیت مبرا قلمداد کند، مسئله قابل توجه و مهمی است.

قربانی‌سازی ثانویه

یکی از ابعاد ارائه خشونت در رسانه‌های جمعی که در پژوهش‌های ارتباط جمعی و جرم‌شناسی مورد غفلت واقع شده تأثیر گزارش جرم بر قربانیان عمل مجرمانه است. مطالعات علوم اجتماعی معدودی به مسئله واکنش محیط اجتماعی نسبت به قربانیان

جرایم پرداخته‌اند. به این پدیده «قربانی‌سازی ثانویه^۱» می‌گویند یعنی «قربانی کردن دوباره شخص در نتیجه پوشش رسانه‌ای جرم» (هرچند باید در نظر داشت پوشش رسانه‌ای جرم می‌تواند از این حیث که به قربانیان در پذیرش واقعیت کمک می‌کند سودمند نیز باشد). در مورد قربانی‌سازی ثانویه در رسانه‌های چاپی، پژوهشی انجام شده است که گزارش قربانیان جرایم گوناگون را در مورد تجربه‌ای که از پوشش رسانه‌ای داشته‌اند، به منظور تعیین میزان تأثیر گزارش‌های جرایم بر قربانیانی که با این جرایم دست و پنجه نرم کرده‌اند، گرد آورده است (کانکزیک، ۲۰۰۲).

تجربه خاص قرار گرفتن در موقعیت قربانی یک جرم باید از جهات متعدد مورد تأمل قرار می‌گرفت. به دلیل تفاوت‌های موجود میان جرایم مورد مطالعه و پیشینه اجتماعی گوناگون قربانیان، یک مطالعه موردی منحصر به فرد مورد نیاز بود (به عنوان مثال گونه‌شناسی قربانیان و اشکال ممکن قربانی‌سازی ثانویه باید بررسی می‌شد). نمونه‌ای مشتمل بر ۶۵۰ نفر برای این مطالعه، انتخاب و پرسشنامه کاملی برای آنان ارسال شد. این نمونه با همیاری سازمان کمک به قربانیان جرم (حلقه سفید) که پرونده‌های خود را به این منظور در اختیار پژوهشگر قرار داد گرد هم آمد. حدود نیمی از کسانی که تماس با آنان برقرار شد، به همکاری با این مطالعه اظهار تمایل کردند. یافته اصلی این مطالعه را می‌توان در عبارت زیر خلاصه کرد: قربانی‌سازی ثانویه می‌تواند به شیوه‌های گوناگون رخ دهد و در اکثر موارد با مسئله بازشناخته شدن مرتبط است. این به معنای ترس از قربانی شدن مجدد به دلیل بازشناسی از سوی محیط اجتماعی یا همان مجرمان به هر دلیل ممکن است.

اطلاعاتی که پاسخگویان درباره وضعیت و تجربه خود در بازسازی موضوع در رسانه ارائه کردند، بسیار متنوع است و طیف گسترده‌ای از تجربیات مثبت و منفی را نشان می‌دهد. در غالب موارد قربانیان از گزارش سنگدلانه و گاه نادرست روزنامه‌نگاران درباره جرم انتقاد می‌کنند. به عنوان مثال پرتیراژترین روزنامه‌های آلمان، درباره دختر جوانی که قربانی حمله‌ای وحشیانه شده ولی از چنگ مهاجم که می‌کوشید او را با مشت و لگد به طرز بی‌رحمانه‌ای به قتل برساند، گریخته بود، با لحنی زشت و

کوتاه‌نظرانه، گزارشاتی تهیه و منتشر کردند. بدترین و خطرناک‌ترین قسمت این گزارش برای قربانی، ذکر نام محل سکونت وی، (آن هم در شهر کوچکی در آلمان)، بود. قربانیان بسیاری نیز از برخورد خبرنگاران در هنگام محاکمه، یعنی زمانی که برای آنان بسیار با اهمیت و از لحاظ موقعیت بحرانی بوده است، شکایت داشته‌اند. مرد ۳۴ ساله‌ای که مورد اصابت چاقو قرار گرفته بود اظهار می‌کرد «در طول محاکمه گزارشگری که در محکمه حضور داشت مشغول خواندن روزنامه بود و بنابراین تنها توانست گزارشی نادرست از آنچه گفته می‌شد تهیه کند.»

در موارد متعدد نیز گروهی از نیروهای پلیس که در حین انجام وظایف خود مورد حمله قرار گرفته بودند از نحوه گزارش واقعه انتقاد داشته‌اند. یک پلیس ۳۴ ساله که دو سارق را در حال ارتکاب جرم دستگیر کرده بود، از سوی آنان به شدت مجروح شد و در شرف مرگ بود. وی می‌گوید: «۲۵ ضربه چاقو به سرم وارد کردند و بینی مرا شکستند، با ضربات پنجه بوکس جراحات شدیدی به بدنم وارد شد. یکی از مجرمان کوشید مرا خفه کند و دیگری در همان زمان سعی کرد اسلحه‌ام را از من جدا کند، پس از یک جدال طولانی من موفق شدم از شر آنها خلاص شوم. گلوله‌ای شلیک شد و یکی از مجرمان کشته شد. اما رسیدگی قضایی علیه من به جرم قتل نفس سه ماه به طول انجامید.» انتقاد این پلیس از پوشش رسانه‌ای این رویداد، متوجه بازنمایی مهیج آن بود: «پلیس شلیک کرد - سارق کشته شد.» این افسر پلیس انتقاد دیگری را هم به نحوه گزارش این رویداد از سوی خبرنگارانی وارد می‌دانست که در مقالات متعدد به‌طور ضمنی وی را مقصر قلمداد می‌کردند.

نمونه دیگر در مورد مرد ۵۰ ساله‌ای است که در خانه خود مورد تهاجم قرار گرفت. وی به شدت مجروح شد و همسرش به قتل رسید. پنج روزنامه در مورد وی گزارش تهیه کردند و برخی از اطلاعات خود را از قربانی که در بیمارستان بستری بود، گرفتند. این مرد اظهار داشت: «نحوه برخورد این خبرنگاران را بسیار ناراحت‌کننده یافتم، رفتار آنان با من تند و نامناسب بود.» این قربانی شکایتی از نحوه پوشش رسانه‌ای این رویداد از حیث سنگدلانه بودن نداشت، مهم‌ترین شکایت وی این بود که تصاویر خانه و صحنه وقوع جرم در حالی نشان داده شد که متن گزارش می‌گفت مالک خانه در بیمارستان و خانه خالی است. در نتیجه خطر سرقت خانه را تهدید می‌کرد.

تأثیرات مثبت رسانه

تهیه گزارش درباره قربانیان جرائم می‌تواند آثار مثبتی هم داشته باشد. برای اغلب قربانیان دشوار است که درباره آنچه بر آنها گذشته است صحبت کنند. در چنین شرایطی رسانه‌ها می‌توانند نقش مهمی ایفا کنند زیرا قادرند شرایطی را به وجود آورند که قربانیان در محیط اجتماعی خود آسان‌تر درک شوند. زن ۴۶ ساله‌ای که یکی از آشنایان سابقش او را مورد تهاجم قرار داده و اسید باتری را به صورتش پاشیده بود می‌گوید «در بیمارستان همه چنان به من نگاه می‌کردند که گویی خودم باعث دعوا بوده‌ام. اما پس از آنکه روزنامه گزارشی در این باره منتشر کرد همه با من به شیوه‌ای کم و بیش عذرخواهانه صحبت کردند.»

به‌طور کلی، در این پژوهش ارزیابی قربانیان از پوشش رسانه‌ای، موجب شگفتی شد. اکثر قربانیان آنچه را در رسانه گزارش شده بود مثبت می‌دانستند، احساس می‌کردند نحوه گزارش بی‌طرفانه و مناسب بوده و با انتشار مجدد گزارش آنچه برایشان رخ داده بود موافق بودند. نتایج نشان می‌دهد تهیه گزارش از جرایم، کارکردی بیش از اطلاع‌رسانی دارد. در بسیاری از موارد، این گزارش‌ها عامل مهمی در آرامش روانی پس از تجربه‌های ناخوشایند از سوی قربانی بوده و به آنان در جذب مجدد در محیط اجتماعی که وقوع حوادث تلخ آنان را از آن جدا کرده بود، یاری کرده است. با وجود این، برای اجتناب از آزار بیشتر قربانیان، خبرنگاران باید حساسیت فراوانی به خرج دهند.

معمای خبرنگاران

در حرفه روزنامه‌نگاری، خبرنگاران همواره ناگزیرند میان اهمیت یک رخداد، علاقه احتمالی مخاطب به آن و همه پیامدهای مثبت و منفی تهیه گزارش، دست به انتخاب بزنند. نمونه‌هایی از این دست را درخصوص انتشار گزارش‌های مربوط به جرایم، می‌توان به وضوح دید. به عنوان مثال در سال ۱۹۶۰، موجی از ترسیم صلیب شکسته بر در و دیوارها در ایالات متحده به راه افتاد. برخی از روزنامه‌های محلی از ترس اینکه افراد بیشتری به انجام این کار تحریک شوند، مانع از درج اخبار مربوط به آن شدند حال آنکه گروه دیگری از روزنامه‌ها بدون ملاحظه پیامدهای احتمالی به انتشار خبر

پرداختند (برای مثال نگاه کنید به ریورز^۱، ۱۹۷۳: ۵۴۴). مقایسه تأثیرات مختلف ممانعت از درج این خبر یا انتشار آن نشان داد که انتشار این گونه اخبار موجب تحریک دیگران برای انجام این عمل می‌شود. با وجود این، در جوامعی که ترسیم این نقوش گزارش شده بود، تأثیر جانبی مهم دیگری نیز به چشم می‌خورد و آن بسیج افکار عمومی یا اعلام انزجار عمومی از این گونه اعمال بود.

خلاصه

اگر به مباحث مطرح شده در خصوص رابطه رسانه و خشونت به عنوان یک کلیت بنگریم، مشاهده می‌کنیم که این حوزه، هنوز تحت سیطره پندارهای نادرست است. داوری در باب بازنمایی خشونت رسانه‌ای و تأثیرات آن بر خوانندگان، شنوندگان و بینندگان هنوز امری رایج است. مردم و سیاستمداران، خواستار ارائه نظری قطعی در باب تأثیر بازنمایی خشونت در رسانه از محققان هستند. ارائه گزاره‌ای قطعی بر یک مبنای علمی درست هرگز امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا رابطه میان میزان و نحوه استفاده از رسانه و تأثیرات آن بر مخاطبان و کاربران چنان پیچیده است که گزاره‌های مورد تأیید علم در باب آن، تنها برای زیرگروه‌های خاص در جوامع معین و در شرایط به دقت تعریف شده امکان‌پذیر است. تماس مردمانی دارای فرهنگ‌های مختلف با خشونت رسانه‌ای، تحت تأثیر تجربیات مختلف آنان قرار می‌گیرد. به بیان دیگر، محتوای رسانه‌ای یکسان در فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌های گوناگون به طرز متفاوتی استفاده می‌شود چنان که هرگونه تعمیم در باب تأثیرات این مضامین در عمل ناممکن است. علاوه بر این، نمایش خشونت در ساختار برنامه‌های مختلف، در کشورهای گوناگون و در انواع برنامه‌های تلویزیونی جاسازی شده است. نباید از این واقعیت غفلت کرد که ساختار و محتوای برنامه‌های تلویزیون در مالزی با آنچه در ژاپن یا ایالات متحده جریان دارد متفاوت است و تأثیرات انواع برنامه‌ها نیز متناسب با این گوناگونی، تفاوت می‌یابد.

بازنمایی خشونت می‌تواند بر دریافت‌کنندگان اثر سوء بگذارد، اما باید پذیرفت کودکان و نوجوانانی که جایگاه اجتماعی مناسبی دارند، در معرض خطرات شدید

1. Rivers

نیستند. تنها اشخاصی که در یک فرهنگ خشونت آمیز زندگی می‌کنند، در معرض خطرند و خصوصیات شخصیتی خاصی (همچون پرخاشگری، احساس خودکم‌بینی و مانند آن) احتمالاً این خطرات را تشدید می‌کند. «تحلیل گروه‌های در معرض مخاطره» می‌تواند، موضوع مهم پژوهش‌های آتی باشد. علاوه بر این، باید در مباحثاتی که عامه مردم در جریان آن هستند تأکید کرد که رسانه تنها در صورتی می‌تواند عمل خشونت‌بار را موجب شود که زمینه‌های اجتماعی متناسب با پرخاشگری و خشونت فراهم باشد. از این منظر، بخش عمده‌ای از چالش‌ها بویژه آنچه به سانسور مربوط می‌شود، غیرضروری خواهد شد.

گفتمان فعلی در باب خشونت رسانه‌ای منجر به پژوهش‌های با ارزش و دانش بیشتر در خصوص شرایطی شده است که خشونت رسانه‌ای می‌تواند به کودکان و نوجوانان آسیب برساند. در میان جامعه علمی این اجماع وجود دارد که خشونت رسانه‌ای می‌تواند از حیث ایجاد و تقویت شخصیت‌های خشن مضر باشد.

منابع

- Baldwin, T.F. (1972). und Lewis, C. Violence in Television: The Industry Looks at Itself, in: **Television and social behavior**, 5 Vol., Washington.
- Bandura, A. (1962). Social Learning Though Imitation, in: Jones, M.E. (Hrsg.), **Nebraska symposium on motivation**, Lincoln.
- Bandura, A. (1969). Social Learning Theory of Identification Processes, in: Goslin, D.A. (Hrsg.), **Handbook of socialization theory and research**, Chicago.
- Bettelheim, B. (1988). Brauchen Kinder Fernsehen?, in: Television, 1.
- Galtung, J., G ewalt. (1971). Frieden und Friedensforschung, in: Senghaas, D. (Hrsg.). **Kritische Friedensforschung**, Frankfurt a. M.
- Ruge, M.H. (1965). The Structure of Foreign News, in: **Journal of Peace Research**, 2.

- Kunczik, M. (1994). **Violence and the Mass Media. A Summary of Theories and Research**, Bonn (Friedrich – Ebert – Stiftung).
- Kunczik, M. Bleh, Wolfgang. (1995). Kriminalitätsopfer in der Zeitungsberichterstattung. **Folgen der Berichterstattung aus der Perspektive der Opfer**, Mainz.
- Kunczik, M., Bleh, Wolfgang. und Astris Zipfel, G ewalt und Medien. (1995) **Eine Expertenbefragung bei Richtern und Staatsanwälten**, Mainz.
- Kunczik, M. (1998). **Gewalt und Medien**, 4. Ed., Köln und Wien.
- Kunczik, M. (1996). Gefährdete Problemgruppen. Expertenbefragung ein empirischer Ansatz, in: **LfK Baden – Württemberg** (Hrsg.). **Fernseh – und Radiowelt für Kinder Jugendliche**, Villingen – Schwenningen.
- Kunczik, M. (2002). G ewaltforschung, in: Schenk, M., **Medienwirkungsforschung**, 2. Aufl., Tübingen.
- Kunczik, M. (2002). Razboi salvat. **Communicarea in timpul razboaielor**, Resita (Romania).
- Kunczik, M. (2002).und Zipfel, A. G ewalttätig Durch Medien?, in: **Das Parlament**, 4. Nov.
- Phillips, D.P. (1974). The Influences of Suggestion on Suicide: Substantive and Theoretical Implications of the Weather Effect, in: **American sociological review**, 39.
- Rivers, W.L. (1973). The Press as a Communication System, in: Pool, I. de Sol et al (eds.), **Handbook of Communication**, Chicago.
- Schmidtke, A. (1988). und Hafner, H. The Weather Effect after Television Films: evidence for an old hypothesis, in: **Psychological Medicine**, 20.
- Stieler, K. (1695). **Zeitungs Lust und Nuts**, Bremen 1969, first.

